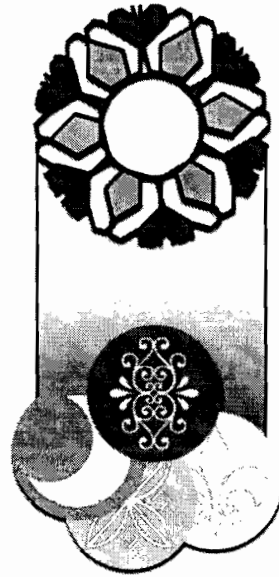


کتابخانه ملی افغانستان



مذاهب اسلامی و راه تعیین امام

علی ربانی گلپایگانی

اشاره



یکی از بحث‌های کلی امامت، راه تعیین امام است. در این مقاله، نویسنده به دو بحث عمده در این باره پرداخته است: ۱. بیان عقیده فرقه‌های مختلف شیعه و سنی ۲. دلایل شیعه امامیه برای عقیده خود.

از میان شیعه، امامیه و کیسانیه و از اهل سنت، بکریه، تنها راه تعیین امام را نص می‌دانند؛ اما جارودیه، علاوه بر نص، دعوت را نیز از راه‌های انتخاب می‌دانند. عباسیه نیز وراثت را علاوه بر نص، راه دیگری شمرده‌اند. اباضیه، راه دیگری برای تعیین امام بیان می‌کنند و آن، شورا و اتفاق اهل حل و عقد است. راه بیعت و انتخاب، عقیده همه کسانی است که به وجود نص، معتقد نیستند.

شیعه امامیه، برای اثبات نظریه خود به این دلایل تمسک جسته است: ۱. وجوب عصمت در امام و این که هیچ کس جز خدا، از آن آگاهی ندارد. ۲. لزوم افضلیت امام در همه امور، حتی در تقرب به درگاه الهی که راه شناخت آن، وحی و نص شرعی است. ۳. لزوم علم گسترده امام به همه مسائلی که در حوزه رهبری او است و تشخیص آن، تنها توسط افرادی ممکن است که به وسیله وحی، از این ظرفیت علمی برخوردارند. ۴. سیره پیامبر در اهتمام به سرنوشت امت اسلامی. ۵. نامشروع بودن روش انتخاب، به دلیل عدم اتفاق همه مردم بر امامت یک نفر و عدم دلیل عقلی و شرعی

بر جواز تصرف در امور همگان برای کسی که از طرف برخی انتخاب شده است. ۶. امام، خلیفه پیامبر است، نه وکیل مردم؛ پس باید از طرف پیامبر تعیین شود. ۷. اختلاف برانگیز بودن نظریه انتخاب و ضدیت آن با اهداف عقلی و شرعی امامت که از بین رفتن اختلاف و نزاع از جامعه اسلامی است.

پیشگفتار

یکی از بحث‌های کلی امامت، راه تعیین امام است. این بحث، بر این پایه استوار است که فرد با داشتن صلاحیت برای امامت، مقام امامت در او تحقق نمی‌یابد؛ بلکه تحقق و تعیین امامت، به عامل دیگری نیازمند است که متکلمان از آن با «طریق ثبوت امامت» یا «طریق تعیین امام» تعبیر آورده‌اند. سعد الدین تفتازانی در این باره گفته است:

امت اسلامی بر این مطلب اتفاق نظر دارند که شخص، به صرف این که صلاحیت آن در او موجود است، امام نخواهد شد؛ بلکه عامل دیگری لازم است که امامت به آن منعقد می‌شود.^۱

عبدالرزاق لاهیجی نیز -آن جا که موارد اختلاف میان مذاهب اسلامی در مسأله امامت را بیان کرده - گفته است: «هفتم از مواضع اختلاف، "ما به ینعقد الامامة" است؛ یعنی امامت به چه چیز منعقد می‌شود»، سپس متن عبارت تفتازانی را در این باره نقل کرده است.^۲

در این که امامت، با نص شرعی تحقق می‌یابد و امام بدین طریق تعیین می‌شود اختلافی وجود ندارد؛ به عبارت دیگر، طریق نص برای تعیین امام، مورد اتفاق مذاهب اسلامی است؛ ولی آنان در دو چیز اختلاف دارند:

الف. وجود نص در تعیین امام؛

ب. اعتبار طریق دیگری غیر از نص، در این باره.

فِرَق شیعیه - جز گروهی از زیدیه - به وجود نص در تعیین امام اعتقاد دارند؛ هر چند در مورد مصداق امام در غیر از سه امام نخست (امام علی، امام حسن و امام

۱. شرح المقاصد، ج ۵، ص ۱۲۵۶. ر. ک: شرح المواصف، ج ۸، ص ۳۵۱.

۲. گوهر مراد، ص ۴۷۷.

حسین علیه السلام) اتفاق نظر ندارد. از فرقه‌های غیر شیعی، گروهی از اهل حدیث و بکریه نیز به وجود نص در امامت معتقدند؛ با این تفاوت که آنان، نخستین امام منصوص را ابوبکر می‌دانند. معتزله، خوارج، بیشتر اهل حدیث، اشاعره، ماتریدیه و گروهی از زیدیه، به وجود نص در امامت معتقد نیستند و راه تعیین امام را بیعت و انتخاب می‌دانند.

شیعه اثناعشریه، علاوه بر نص، بر این عقیده‌اند که معجزه نیز راه دیگری برای اثبات امامت است؛ چنان‌که زیدیه، قیام و دعوت را نیز -علاوه بر نص- راه تعیین امام می‌دانند. به خوارج نسبت داده شده است که خروج و غلبه را راه اثبات امامت دانسته‌اند.

در این نوشتار، اقوال مذاهب مختلف در این مسأله را با ذکر مستند آنها نقل خواهیم کرد؛ آن‌گاه به تبیین و بررسی دلایل آنها خواهیم پرداخت، سپس دلایل شیعه امامیه را بر لزوم نص در تعیین امام، بیان خواهیم کرد. در نوشتار جداگانه به تبیین و بررسی نظریه بیعت و اختیار خواهیم پرداخت.

نص و معجزه

اساسی‌ترین راه تعیین امام از دیدگاه شیعه امامیه (اثنا عشریه) نص است. گاهی نیز از معجزه به عنوان طریق اثبات امامت یاد کرده‌اند. عبارات متکلمان امامیه در این باره متفاوت است؛ برخی راه تعیین و تشخیص امام را منحصر در نص دانسته‌اند؛ چنان‌که فاضل مقداد گفته است: «قال اصحابنا الامامية: لا طريق الا النص».^۱ ابن میثم بحرانی نیز گفته است: «و لا طريق الي تعيينه الا بالنص».^۲

در عبارات برخی متکلمان، از نص به عنوان طریق اصلی و از معجزه به عنوان راهی که به منزله نص و در حکم آن است، یاد شده؛ چنان‌که سدید الدین حمصی گفته است: «فاما الطريق الي تعيين الامام، فعندنا انما هو النص من جهة تعالى او ما يقوم مقامه من المعجز».^۳ برخی نیز از معجزه به عنوان دلیل یا راهی برای اثبات امامت در موارد خاص تعبیر کرده‌اند. بر این اساس، راه اصلی برای تعیین

۱. ارشاد الطالین، ص ۳۳۷.

۲. قواعد المرام، ص ۱۸۱.

۳. المتقدم من التقليد، ج ۱۲، ص ۲۹۶.

و تشخیص امام، نص شرعی است؛ ولی در مواردی نیز معجزه می‌تواند راهگشا باشد؛ بدین جهت توانایی بر انجام کارهای خارق العاده از شرایط امام به شمار آمده است. خواجه نصیر الدین طوسی، آن‌جا که شرایط و ویژگی‌های امام را بیان کرده، گفته است:

هفتمین شرط، این است که امام بتواند معجزاتی را که بر امامت او دلالت می‌کند انجام دهد؛ زیرا برخی اوقات، برای شناخت صدق مدعی امامت، برای مردم راهی جز معجزه وجود نخواهد داشت.^۱

ابن میثم بحرانی نیز - که منصوص بودن امام را واجب، و راه تعیین امام را منحصر در نص دانسته است - گفته است:

امام، باید بتواند آیات و کراماتی را از جانب خداوند انجام دهد؛ زیرا گاهی برای تصدیق ادعای امامت به آن نیاز خواهد بود؛ (لان الحاجة قد تمس الیهما فی تصدیق بعض الخلق له).^۲

اما عبارات برخی متکلمان به گونه‌ای است که معجزه، به عنوان راهی مستقل و معادل نص معرفی شده است. ابوالصلاح حلبی در این‌باره گفته است: «ولا سبیل الی تمییزه الا بمعجزة یظهر، او نص یستند الی معجزة»^۳ برای شناخت امام، جز معجزه یا نص مستند آن، راهی وجود ندارد. وی در جای دیگری به چگونگی دلالت معجزه بر امامت امامان دوازدهگانه شیعه پرداخته و نمونه‌هایی را بیان کرده است.^۴ در کلام وی، معجزه اصل، و نص، متفرع بر آن دانسته شده است. وجه آن، این است که وی ریاست و رهبری مورد بحث را به گونه‌ای مطرح کرده که هر یک از نبوت و امامت، مصداق آن می‌باشد. بدیهی است چنین تصویری از ریاست و رهبری الهی - قبل از هر چیز - از طریق معجزه قابل اثبات است، و نص، آن‌گاه اعتبار دارد که مستند به معجزه باشد؛ چنان‌که درباره امامت به عنوان جانشین پیامبر چنین است؛ زیرا نصوص امامت، مستند به معجزه می‌باشد. با این حال، از دیدگاه وی، معجزه به صورت طریقی مستقل و معادل با نص، در تعیین امام مطرح شده است، و در بحث از دلایل امامت امامان دوازدهگانه شیعه نیز،

۱. تلخیص المحصل، ص ۴۳۱.

۲. قواعد المرام، ص ۱۸۲.

۳. تقریب المعارف، ص ۱۰۱.

۴. همان، ص ۱۱۹-۱۲۳.

نخست معجزات و کرامات بیانگر امامت آنان را بیان کرده و سپس به بیان نصوص امامت آنان پرداخته است.

از عبارت علامه حلی در کتاب *الانفین* نیز به دست می‌آید که معجزه، راهی مستقل و معادل با نص در تعیین امام می‌باشد. وی گفته است:

قالت الامامية: لا طريق اليها الا النص بقول النبي ﷺ او الامام

المعلوم امامته بالنص، او تحقق المعجز على يده؛^۱

عقیده امامیه بر این است که برای اثبات امامت فردی، راهی جز نص از پیامبر ﷺ یا از امامی که امامتش با نص ثابت شده است، یا آفرینش معجزه به دست او وجود ندارد. محقق حلی نیز گفته است: «قالت الامامية: لا طريق الى تعيينه الا النص والمعجز»^۲.

در جمع بندی میان این اقوال، می‌توان گفت از دیدگاه شیعه امامیه، راه اصلی و اساسی در تعیین امام، نص شرعی است و معجزه، جنبه ثانوی داشته و مخصوص موارد استثنایی و ویژه است؛ زیرا قرآن و سنت، به عنوان دو سند معتبر شرعی در دسترس مسلمانان است و امامت - با توجه به اهمیت و جایگاه برجسته‌ای که دارد - بدون شک در کتاب و سنت مورد اهتمام قرار گرفته است. از این رو با وجود نصوص قرآنی و روایی در این باره، معجزه به عنوان راه ضروری تعیین امام، مطرح نخواهد بود و به موارد خاص اختصاص خواهد داشت. بر خلاف نبوت که در آن، معمولاً نص معتبر و گویا در دسترس نیست، و معجزه، اساسی‌ترین راه اثبات آن به شمار می‌رود؛ بنابراین، مقصود کسانی که راه اثبات امامت را در نص شرعی منحصر دانسته‌اند، این است که در شرایط عادی، نص، راه اساسی تعیین امام است. علاوه بر این، معجزه در حقیقت نوعی نص است؛ زیرا نص دو گونه است: قولی و فعلی، و معجزه، نص فعلی است. وقتی خداوند، معجزه را در اختیار کسی که مدعی نبوت یا امامت است قرار می‌دهد، ادعای او را تأیید کرده است.

فاضل مقداد - که معتقد است از نظر امامیه، راه تعیین امام منحصر در نص است - گفته است:

نص، گاهی قولی است و گاهی فعلی، مانند آفریدن معجزه به دست مدعی

امامت؛ زیرا گاهی امام، برای اثبات مدعای خود به معجزه نیاز دارد. بدین

۱. *الانفین*، ص ۲۷.

۲. *المسلك في اصول الدين*، ص ۲۱۲.

جهت لازم است امام بتواند کارهای خارق العاده انجام دهد.^۱
حاصل، آن که متکلمان امامیه در این مسأله اختلاف جدی ندارند؛ اگر چه در عبارات آنان تفاوت‌هایی یافت می‌شود که بیانگر نوعی اختلاف نظر درباره نقش معجزه در تعیین و تشخیص امام است.

کیسانیه و نص در امامت

کیسانیه، فرقه‌ای از شیعه‌اند که پس از امام حسین علیه السلام به امامت محمد بن حنفیه - فرزند دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام معتقد شده و او را آخرین امام و مهدی موعود علیه السلام می‌دانند. رهبر آنان، مختار بن ابی عبیده ثقفی است که نام نخست وی «کیسان» بود. از این رو، آنان به «کیسانیه» شهرت یافتند.

کیسانیه، حدیث نبوی درباره به مهدی موعود علیه السلام که فرموده است: «در آخر الزمان، فردی از خاندان من قیام خواهد کرد که نام و کنیه‌اش، همانند نام و کنیه من، و نام پدرش همانند نام پدر من است.» را بر محمد حنفیه تطبیق کرده‌اند؛ زیرا نام وی «محمد» و کنیه‌اش «ابوالقاسم» بود. درباره پدرش، علی علیه السلام نیز گفته‌اند: آن حضرت، خود را «عبدالله» نامیده و گفته است: انا عبدالله و اخو رسول الله؛ من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم. بنابراین، یکی از نام‌های پدر محمد حنفیه، عبدالله بوده که هم‌نام پیامبر است.

کیسانیه راه تعیین امام را نص می‌دانند و بر این عقیده‌اند که نص در امامت پس از سه امام نخست (امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین علیهم السلام) بر امامت محمد حنفیه وارده شده است. آنان برای این مدعا دو دلیل آورده‌اند:

الف. امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل، محمد حنفیه را فرمانده سپاه خود قرار داد و پرچم مبارزه را به دست او سپرد؛ همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله نیز امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمانده سپاه خود قرار می‌داد و پرچم مبارزه را به دست او می‌سپرد.

ب. امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل - که او را فرمانده سپاه خود قرار داد - به او فرمود: «انت ابنی حقا»؛ حقا که تو فرزند من هستی.^۲

۱. اللوامع الالهیه، ص ۳۳۴.

۲. الفصول المختارة، ص ۲۹۶-۲۹۷.

۱. محمد حنفیه، هرگز ادعای امامت نکرد و کسی را به چنین عقیده‌ای برنینگخت. آنچه در این باره نقل شده، این است که خبر قیام مختار برضد بنی امیه به عنوان خون خواهی امام حسین علیه السلام را به او دادند و گفتند وی مدعی این است که از طرف محمد حنفیه مأمور به قیام شده است. محمد حنفیه ادعای او را رد کرد و گفت: «خون خواهی امام حسین علیه السلام به دست هر کس باشد، برای ما مطلوب است، و برای من ناگوار نیست که آن فرد مختار باشد». با این سخن محمد حنفیه، افراد بسیاری به یاری مختار برخاستند؛ ولی هدف آنان یاری او در اعتقاد به امامت حنفیه نبود.

۲. عبارت «انت ابنی حقا» هیچ دلالتی بر امامت محمد حنفیه ندارد. ظاهراً مقصود امام علی علیه السلام از این عبارت، تایید شجاعت و دلاوری او در جنگ بوده است؛ یعنی تو در شجاعت و دلاوری، همانند پدرت علی علیه السلام هستی؛ زیرا محمد، در آن جنگ، با شجاعت و دلاوری تمام مبارزه کرد و سپاه دشمن را شکست داد. این عمل وی موجب شادمانی امیرالمؤمنین علیه السلام شد و امام علیه السلام در تمجید او، این عبارت را فرمود.

۳. امیرالمؤمنین علیه السلام در همان جنگ به امام حسن و امام حسین علیه السلام نیز فرمود: «و انتما ابنا رسول الله صلی الله علیه و آله». اگر عبارت «انت ابنی حقا» بر امامت محمد حنفیه دلالت داشته باشد، عبارت «و انتما ابنا رسول الله» بر نبوت امام حسن و امام حسین علیه السلام دلالت خواهد داشت که قطعاً باطل است.

۴. سپردن پرچم مبارزه و تعیین فردی از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام معصوم علیه السلام به هیچ وجه بر امامت آن فرد دلالت نمی‌کند. در غیر این صورت، همه کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را به فرماندهی سپاه برگزیده و پرچم مبارزه را به آنان سپرده، دارای مقام امامت خواهند بود، که در نادرستی آن، تردیدی وجود ندارد.

۵. لازمه سخن مزبور، این است که محمد حنفیه بر امام حسن و امام حسین علیه السلام نیز امامت داشته باشد. این مطلب، با سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «الحسن و الحسین ابناي، امامان قاما او قعدا» منافات دارد؛ همان گونه که با وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام به امام حسن علیه السلام به عنوان امام پس از خود و وصیت امام حسن به امام حسین، و نیز با قیام امام حسن علیه السلام پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و دعوت

مردم به امامت خود و قیام امام حسین علیه السلام و دعوت به امامت خود، منافات دارد.

۶. اسم امیرالمؤمنین علیه السلام «علی» بود و «عبدالله» را به عنوان نامی از نام‌های خود به کار نبرده است؛ بلکه مقصود، عبودیت و بندگی خدا بوده است؛ چنان که این نام با این معنا، بر افراد دیگر هم اطلاق می‌شود.

حاصل آن که اولاً: ادعای امامت از طرف محمد حنفیه قطعی نیست. ثانیاً: اگر چنین ادعایی هم مطرح شده باشد، نص یا معجزه‌ای بر اثبات آن وجود ندارد.^۱

بکریه و نص در امامت

گروهی از محدثان و ظاهرگرایان اهل سنت، به وجود نص در امامت اعتقاد داشته‌اند. به اعتقاد آنان، پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر بن ابی قحافه را به عنوان جانشین خود و پیشوای مسلمانان پس از خود تعیین کرده است. این عقیده به حسن بصری نیز نسبت داده شده است. معمولاً طرفداران این دیدگاه را «بکریه» می‌نامند؛ زیرا رهبر آنان بکر بن اخت عبدالواحد نام داشته که معاصر واصل بن عطاء معتزلی (۸۰-۱۳۰ ق) بوده است. بکر، علاوه بر این عقیده نظرات کلامی دیگری نیز اظهار کرده که به عنوان عقایدی شاذ و نادرست معرفی شده است.^۲ ذهبی^۳، وی را بکر بن زید باهلی نامیده و نقل کرده که ابن حبان درباره‌اش گفته است: «دجال یضع الحدیث».^۴

بکریه در تاریخ اسلام از عده و غده و اعتبار چندانی برخوردار نبوده‌اند. سید مرتضی گفته است:

در روزگار ما، از کسانی که ما با آنان ملاقات داشته یا گزارش آنها به ما رسیده است، بیشتر از یک یا دو نفر به عنوان طرفداران این فرقه یافت نشد. شاید یکی از ما در طول عمر خود، به فردی از بکریه برخورد نکند و اگر طرفداران این فرقه در

۱. ر.ک: الفصول المختارة، ص ۳۰۰-۳۰۳ درباره کیسانیه ر.ک: فرق الشیعة، ص ۴۸-۵۲: الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۵۰-۱۵۴؛ الفرق بین الفرق، ص ۲۳، تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص ۵۵-۵۹؛ فرق و مذاهب کلامی، ص ۶۲-۶۴.

۲. ر.ک: مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۴۲؛ الفرق بین الفرق، ص ۲۱۲-۲۱۳؛ التبصیر فی الدین، ص ۱۰۹-۱۱۰.

۳. ابو عبدالله محمد بن احمد ذهبی، متوفای ۷۴۸ ق، رجالی برجسته و معروف اهل سنت.

۴. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۴۵.

عراق و نواحی دیگر سرشماری شوند، چه بسا تعدادشان به پنجاه نفر نرسد.^۱

در هر حال، از بکریه دلایل عقلی یا نقلی بر لزوم منصوص بودن امام نقل نشده است؛ اگر چه از سوی آنان، آیات و روایاتی به عنوان نصوص خلافت ابوبکر و دو خلیفه پس از وی نقل شده است و متکلمان معتزلی و اشعری نیز آنها را به عنوان معارضه با نصوصی که شیعه بر امام علی علیه السلام آورده است، نقل کرده‌اند. ما جداگانه به تبیین و تحلیل این نصوص خواهیم پرداخت.

نص و دعوت

نص و دعوت، دو راه تعیین امام از سوی زیدیه پیشنهاد شده است. زیدیه فرقه‌ای از شیعه‌اند که تا امام سوم، با شیعه امامیه (اثنا عشریة) هم عقیده‌اند؛ ولی پس از امام حسین علیه السلام به امامت حسن مثنی و پس از وی، به امامت زید بن امام زین العابدین علیه السلام معتقدند. آنان در امامت، به دو نص عام و خاص اعتقاد دارند؛ نص خاص، آن است که فرد یا افرادی معین به اسم یا وصف از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله به پیشوایی مسلمانان برگزیده شود. به اعتقاد زیدیه، این گونه نص درباره سه امام نخست شیعه (امام علی علیه السلام، امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام) تحقق یافته است. در این باره تفاوت دیدگاه آنان با امامیه در این است که امامیه به نص جلی درباره امامت این سه امام اعتقاد دارند؛ ولی زیدیه تنها نص خفی را پذیرفته‌اند.

نص عام، آن است که نام یا وصف فرد یا افرادی به عنوان امام مشخص نشده است؛ بلکه برای امام، اوصاف و شرایط کلی بیان شده است که جز بر افراد خاصی منطبق نمی‌شود. این اوصاف و شرایط عبارتند از:

- فاطمی بودن: مطابق این شرط، امام باید از نسل حضرت فاطمه زهرا علیها السلام باشد و در این خصوص، میان فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام تفاوتی نیست. دلیل این شرط، این است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «المهدی من ولد فاطمة»
- عالم بودن به احکام اسلامی، تا بتواند مردم را به احکام دینی هدایت کند و سبب گمراهی آنان نباشد.

- زاهد بودن، تا به اموال مردم و بیت المال، چشم طمع ندوزد.
- شجاع بودن، تا در جهاد با دشمنان اسلام، از میدان نگریزد و سبب شکست

۱. الشافی فی الامامة، ج ۲، ص ۱۰۹.

مسلمانان و پیروزی دشمنان نشود.

- دعوت مردم به امامت خود و قیام مسلحانه برای یاری دین خدا.^۱

یادآور می‌شویم در کتاب‌های ملل و نحل، برای زیدیه سه فرقه نام برده شده است. که عبارتند از جارودیه، سلیمانیه (جریریه)، صالحیه و بتریه (صالحیه و بتریه) [بتریه] را یک فرقه می‌دانند.

جارودیه پیروان ابی جاروندند که نام او زیاد بن منذر (متوفای ۱۵۰ یا ۱۶۰ ق) بود. سلیمانیه پیروان سلیمان بن جریرند که آنان را «جریریه» هم می‌نامند. صالحیه پیروان حسن بن صالح بن حلی و بتریه پیروان کثیرالنوا ملقب به ابتر بودند.

آنچه درباره دیدگاه زیدیه درباره نص در امامت گفته شد، مورد قبول جارودیه است؛ ولی سلیمانیه و صالحیه به وجود نص در امامت معتقد نبودند و راه تعیین امام را بیعت و مشورت می‌دانستند. در هر حال، فرقه‌های یاد شده، در تاریخ زیدیه دوام نیافتند و میان متأخران زیدیه خبری از آنان نیست و عقیده زیدیه در باب امامت همان است که بیان شد. بر این اساس، راه تعیین امام از دیدگاه زیدیه دو چیز است: نص و دعوت. یحیی بن حمزه زیدی (۶۶۹-۷۴۹ق) در این باره گفته است: «صرف این که کسی صلاحیت امامت را دارد، امام نخواهد شد؛ بلکه امامت او در گروی عامل دیگری است و آن، یکی از سه چیز است: نص، دعوت و عقد (بیعت). نص، یا از جانب خداوند است یا از طرف پیامبر ﷺ یا از جانب امام زمان و آن، دو گونه است: نص خفی که مراد از آن، به صورت آشکار و بدیهی معلوم نیست و نص جلی که مراد از آن بدیهی است. نص جلی از نظر زیدیه برای هیچ یک از امامان، ثابت نشده است؛ ولی امامیه به آن اعتقاد دارند. نص خفی درباره امامت سه امام (امام علی، امام حسن، امام حسین علیهم‌السلام) ثابت شده است، و امامت امامان دیگر با دعوت ثابت می‌شود. مقصود از دعوت، این است که کسی که شایستگی امامت را دارد، از ظالمان فاصله بگیرد، امر به معروف و نهی از منکر کند و به پیروی از خود دعوت نماید. طریق عقد و اختیار، عقیده صالحیه از زیدیه، معتزله، اشاعره و خوارج است».^۲

۱. قواعد العقائد، ص ۱۲۵-۱۲۶، الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۴-۱۵۵؛ مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص

۱۴۱؛ التبصیر فی الدین، ص ۲۷-۲۸؛ شرح الاصول الخمسة، ص ۵۱۱؛ فرق الشیعة، ص ۶۷؛ الزیدیه، ص

۱۱۹-۱۲۰ و ص ۲۳۴-۲۳۵.

۲. الزیدیه، ص ۲۳۴-۲۳۵.

وی از آیه ولایت (سوره مائده: ۵۵) حدیث غدیر و حدیث منزلت، حدیث «سَلِّمُوا عَلٰی عَلِيٍّ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ...» و «أنت سيد المؤمنين و امام المتقين و قائد الغر المحجلين» و حدیث «هذا ولي كل مؤمن و مؤمنة» و «أنت اخي و وصي و خليفتي من بعدي و قاضي ديني»، به عنوان نصوص امامت اميرالمؤمنين عليه السلام یاد کرده و حدیث «الحسن و الحسين امامان قاما او قعدا» را نص بر امامت امام حسن و امام حسين عليهما السلام دانسته است.^۱

علامه حلی نیز گفته است:

زیدیه، غیر از صالحیه و بتریه، دعوت را راه تعیین امامت دانسته‌اند، و دعوت، عبارت است از این که کسی که اهلیت امامت را دارد، از ستمکاران فاصله بگیرد، امر به معروف و نهی از منکر کند، و مردم را به پیروی از خود دعوت کند.^۲

مقصود از اهلیت داشتن برای امامت، این است که صفات یاد شده برای امامت را - که فاطمی بودن یکی از آنها است - دارا باشد.

تفتازانی نیز در نقل دیدگاه زیدیه (غیر صالحیه) درباره راه تعیین امام، همین مطلب را باز گفته است. به گفته وی، ابو علی جبایی در این عقیده با آنان موافقت کرده است.^۳

نگارنده کتاب شرح الاصول الخمسة - که مذهب زیدیه داشته و از شاگردان قاضی عبدالجبار معتزلی بوده - نیز گفته است:

عندنا انه النص في الاثمة الثلاثة و الدعوة في الباقي^۴؛ از نظر ما، راه تعیین امام در مورد سه امام نخست، نص، و در دیگر امامان، دعوت و خروج است.

شهرستانی بدون این که اصطلاح «دعوت» را نام ببرد گفته است:

دیدگاه زیدیه این است که هر یک از فرزندان حسن و حسین عليهما السلام که قیام

۱. همان، ص ۲۴۱-۲۴۴.

۲. الالفین، ص ۲۷-۲۸.

۳. الدعوة بان بیان الظلمة من هو اهل للامامة و یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر و یدعو الی اتباعه قال به غیر الصالحية من الزيدية ذاهبين الی ان کل فاطمی خرج شاهراً سيفه، داعياً الی سبیل ربه فهو امام و لم یوافقهم علی ذلك الا الجبائی (شرح المقاصد، ج ۵ ص ۲۵۴).

۴. شرح الاصول الخمسة، ص ۵۱۱.

کند و عالم، زاهد و شجاع باشد، امام خواهد بود.^۱

برای اثبات نظریه زیدیه، گاهی به اجماع امت اسلامی، و گاهی به اجماع اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله استدلال شده است؛^۲ ولی بر هیچ‌یک از دو اجماع ادعا شده، دلیل و شاهی اقامه نشده است. واقعیت‌های تاریخی نیز بر خلاف آن گواهی می‌دهد. عقیده زیدیه، نه مورد قبول مذاهب شیعی (غیر زیدیه) است و نه مورد قبول مذاهب غیر شیعی. موضع اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در این باره روشن است. آنان به نص بر امامت امامان دوازدهگانه معتقد بوده‌اند. احادیثی که از امامان اهل بیت علیهم السلام روایت شده، بهترین گواه این مطلب است.

نص و وراثت

فرقه‌ای به نام عباسیه و راوندیه بر این عقیده بودند که طریق تعیین امام، نص و وراثت است که دربارهٔ عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله تحقق یافته و او جانشین پیامبر و امام مسلمانان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله است. از آن جا که به امامت «عباس» (عموی پیامبر) معتقد بودند، «عباسیه» و چون مؤسس این فرقه «عبدالله» راوندی نام داشته، «راوندیه» نامیده شده‌اند. مورخان، تاریخ‌پیدایش این فرقه را اوایل قرن دوم هجری دانسته‌اند. از نظر محققان، این فرقه، ساخته زمامداران عباسی است، تا بدین وسیله به حکومت خود، رنگ دینی بیشتری بدهند. این فرقه، در تاریخ اسلام چندان دوام نیاورده و در فاصله کوتاهی منقرض شده است؛ چنان که از اواسط قرن سوم هجری دیگر هیچ فعالیت یا نامی از آنها در جوامع اسلامی دیده و شنیده نشده است؛ از این روی در کتاب‌های ملل و نحل نیز چندان مورد توجه قرار نگرفته است.^۳

سید مرتضی دربارهٔ عباسیه گفته است:

ما دربارهٔ این فرقه، جز گزارش‌هایی نشنیده‌ایم و هیچ‌گاه فردی از

۱. من شهر سیفه من اولاد الحسن و الحسين (رضی الله عنهما) و کان عالماً، زاهداً، شجاعاً، فهو الامام (الملل والنحل، ج ۱، ص ۱۶۱).

۲. شرح الاصول الخمسة، ص ۵۱۱-۵۱۲.

۳. ر. ک: مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۴۶ (باورقی)، تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام، ص ۷۶-۷۷ و ص ۸۵-۸۴؛ دایرة المعارف تشیع، ج ۸، ص ۱۱۳-۱۱۴.

طرفداران آن را مشاهده نکرده و از کسی هم نشنیده‌ایم که با آنان ملاقات کرده باشد. شذوذ و ندرت در این فرقه، بیشتر از بکره است. اگر جاحظ رساله «عباسیه» را درباره آنها تالیف نکرده بود، اطلاعاتی درباره این فرقه به دست ما نمی‌آمد. ظاهراً افرادی که قصد تقرب به دستگاه حکومت عباسی را داشته‌اند، این مذهب را ساخته‌اند و با انقراض آنها این مذهب نیز منقرض شده است.^۱

عبدالجبار معتزلی، دیدگاه عباسیه درباره نص بر امامت عباس و نصوص ادعایی آنان را به عنوان معارض با نظریه شیعه امامیه درباره نص بر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام مطرح کرده است.^۲ سید مرتضی سخن وی را نقد کرده و -پس از اشاره به این که اصولاً عباسیه، فرقه‌ای اندک‌شمار و کم‌دوام بوده و در حدی نبوده که با شیعه امامیه قابل مقایسه باشد- مطالبی را که آنان در اثبات نظریه خود مطرح کرده‌اند نقل و نقد کرده است. این مطالب عبارتند از:

عمو، وارث برادرزاده خود است و همان‌گونه که وی استحقاق وراثت اموال را دارد، مستحق وراثت مقام نیز می‌باشد. به عبارت دیگر، خویشاوندان نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله پس از او عبارت بودند از فرزندش فاطمه زهرا علیها السلام، عمویش عباس بن عبدالمطلب، پسر عمویش علی بن ابی طالب علیه السلام، دیگر عموزاده‌هایش و فرزندان حضرت زهرا. با توجه به این که مرد بودن، از شرایط امامت است، حضرت زهرا مقام امامت را از پیامبر صلی الله علیه و آله به ارث نمی‌برد. نوادگان نیز با وجود فرزند، ارث نمی‌برند؛ چنان که با وجود عمو، عموزادگان ارث نمی‌برند؛ بنابراین عباس تنها وارث مقام امامت پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است.

فرضیه وراثت در امامت، بی‌پایه است؛ زیرا امامت شرایط ویژه‌ای دارد که بدون آنها تحقق نخواهد یافت. علم به معارف و احکام اسلامی از آن جمله است. شیعه امامیه علم کامل و بالفعل را شرط می‌داند و دیگران، علم اجتهادی را نیز کافی دانسته‌اند. عباس، دارای چنین صفتی نبود. معتزله و دیگر مخالفان شیعه نیز اذعان دارند که عباس، از نظر علم به دین در حدی که آنان در امامت شرط می‌دانند، نیز نبوده است.

۱. الشافی فی الامامة، ج ۲، ص ۱۲۱.

۲. المغنی فی الامامة، ج ۱، ص ۱۱۹.

از دیگر شرایط مهم امامت از دیدگاه شیعه، عصمت است و معصوم نبودن عباس مورد اتفاق همگان است.

مطالبی که به عنوان نص بر امامت عباس نقل کرده‌اند نیز علاوه بر این که از نظر سند ثابت نیست، کمترین دلالت و اشاره‌ای به امامت وی ندارد. مانند این که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شفاعت او را درباره مجاشع بن مسعود سلمی - که پس از بیعت، درخواست هجرت به مکه کرد- پذیرفت؛ در حالی که بیعت وی پس از فتح مکه بود، و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده بود: «لا هجرة بعد الفتح»^۱ و مانند حدیث میزاب، که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وقتی دستور داد غیر از در خانه علی عَلِيٌّ درهای خانه‌ها به مسجد بسته شود، عباس از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خواست در خانه او باز بماند؛ ولی پیامبر نپذیرفت. او درخواست کرد ناودان خانه او به مسجد راه داشته باشد، تا برای او مایه فضیلت باشد. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درخواستش را پذیرفت و فرمود: «ان الله قد شرف عمی بهذا الميزاب»^۲. بدیهی است این گونه روایات، تنها بیانگر فضایی برای عباس عموی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خواهد بود و هیچ دلالت یا اشاره‌ای به امامت وی ندارد. علاوه بر این، سخن وی به امیرالمؤمنین عَلِيٌّ که: «امد يدك أبي يعك حتى يقول الناس عم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بايع ابن عمه فلا يختلف عليك اثنان»؛ دستت را پیش بیاور تا با تو به عنوان امام بیعت کنم تا مردم بگویند عموی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با پسر عمویش بیعت کرد، در نتیجه (حتی) دو نفر با تو مخالفت نکنند، دلیل روشن بر این است که درباره امامت وی، نصی وجود نداشته و او از طریق وراثت نیز به امامت خود قائل نبوده است؛ بلکه امامت را حق امیرالمؤمنین عَلِيٌّ می‌دانسته است.^۳

غلبه و استیلا

گفته شده است خوارج، غلبه و استیلا را نیز راه اثبات امامت می‌دانستند: «قالت الخوارج ان طريقها الغلبة»^۴ از عبارت تفتازانی به دست می‌آید که وی نیز قهر و

۱. صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۳۵؛ کتاب الجهاد والسير، باب فضل الجهاد.

۲. سفینة البحار، ج ۲، ص ۱۴۹.

۳. ر.ک: الشافعی فی الامامة، ج ۲، ص ۱۲۱-۱۲۴.

۴. شرح الاصول الخمسة، ص ۵۱۱.

غلبه را از طرق اثبات امامت می‌دانسته؛ او گفته است: کسی که با قهر و غلبه به امامت برسد، با غلبه دیگری بر او، از امامت عزل می‌شود.^۱

این عقیده نادرست است؛ زیرا اگر خروج و غلبه برضد کسی باشد که امامت او از طریق نص یا بیعت ثابت شده است، بغی و حرام است، و باید با فرد یاغی جنگید تا تسلیم حق شود. سیوطی دربارهٔ مروان - که برضد عبدالله بن زبیر خروج کرد - گفته است:

همان‌گونه که ذهبی گفته است، اصح این است که مروان، از فرمانروایان اسلامی به شمار نمی‌رود؛ بلکه او باغی بوده که برضد عبدالله بن زبیر خروج کرده است.^۲

یادآور می‌شویم خروج امام حسین علیه السلام برضد یزید، مشمول این قاعده نیست؛ زیرا از دیدگاه شیعه، امام حسین علیه السلام امام منصوب و منصوب از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله بود. از دیدگاه اهل سنت نیز چون یزید مرتکب فسق و فجور شده بود و فاقد شرط عدالت بود - که از شرایط امامت به شمار می‌رود - بر حق نبود. کسانی که خروج برضد او را روا نمی‌شمردند، بدین جهت نبود که منکر فسق و فجور او بوده یا او را شایسته خلافت می‌دانستند؛ بلکه بدان جهت بود که قیام برضد او را که دارای قدرت سیاسی و نظامی و قومی بود، سبب آشوب و خونریزی می‌دانستند.^۳

اگر خروج و غلبه بر کسی باشد که رهبری او مشروعیت دینی ندارد - اگر چه این عمل نکوهیده نخواهد بود؛ بلکه پسندیده نیز می‌باشد - بر حقانیت و مشروعیت رهبری او دلالت نمی‌کند؛ زیرا هیچ دلیل عقلی و نقلی بر این که خروج و غلبه، راه معقول و مشروع امامت و رهبری است، وجود ندارد. اصولاً بعید به نظر می‌رسد که خوارج، خروج و غلبه را دلیل بر امامت دانسته باشند. آنچه آنان بر آن تاکید کرده‌اند، این است که قریشی بودن در امامت دخالت ندارد، و هر کسی صفات لازم در امامت را دارا باشد، می‌تواند عهده‌دار این مقام شود.

یکی از علمای اباضیه که تنها فرقه باقیمانده از خوارج است، دربارهٔ راه تعیین امام گفته است: «الامام یختار من طریق الشوری و باتفاق اغلبیة اهل الحل و العقد»؛

۱. شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۵۷.

۲. تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۲.

۳. مقدمه ابن خلدون، ص ۲۱۲.

امام، از طریق مشورت و با اتفاق نظر اکثر اهل حل و عقد انتخاب می‌شود). وی سپس دربارهٔ فرمانروای ستمکار گفته است:

از حاکم جائز، نخست خواسته می‌شود که به عدالت رفتار کند؛ اگر به این درخواست عمل نکرد، از وی درخواست می‌شود که از رهبری مسلمانان کناره‌گیری کند؛ اگر به این درخواست نیز عمل نکرد، جایز است برضد او قیام شود و با قدرت، از مقامش عزل شود؛ هر چند به قتل وی بینجامد، مشروط به این که به فتنه‌ای بزرگ‌تر منتهی نشود. حاکم ستمکار، خواه از اباضیه باشد یا از دیگران، او و یارانش در جایگاه برائت مسلمانان قرار دارند و لشکرگاه وی، لشکرگاه بغی خواهد بود.^۱

بیعت و انتخاب

بیشتر کسانی که به وجود نص در تعیین امام اعتقاد ندارند، بیعت و انتخاب را راه تعیین امام دانسته‌اند. خوارج، معتزله، اهل حدیث، اشاعره و ماتریدییه و صالحیه (گروهی از زیدیه) طرفداران این روش می‌باشند. تفتازانی گفته است:

روش مقبول نزد ما و معتزله و خوارج و صالحیه در ثبوت امامت برای فرد، انتخاب اهل حل و عقد و بیعت آنان است و اجماع آنان بر این مطلب شرط نیست؛ بلکه اگر یکی از آنان با کسی به عنوان امام بیعت کند، امامت او ثابت می‌شود؛ بدین جهت، ابوبکر دربارهٔ اثبات امامت خود، منتظر آن نماند که خیر بیعت با او در شهرها منتشر شود و کسی هم در این باره با او مخالفت نکرد. نیز عمر به ابو عبیده گفت: "دست را دراز کن تا با تو بیعت کنم" و ابو عبیده گفت: "آیا با حضور ابوبکر چنین پیشنهادی را به من می‌دهی؟" بدین جهت عمر با ابوبکر بیعت کرد. این مذهب اشعری است، به این شرط که بیعت در حضور عده‌ای باشد تا فرد دیگری مدعی نشود در پنهان، با وی به عنوان امام بیعت شده است. بیشتر معتزله بغداد پنج نفر از کسانی که صلاحیت بیعت را دارند، شرط کرده‌اند. آنان در این باره به جریان شورای شش نفره - که توسط عمر برای تعیین امام پس از وی تشکیل شد - استناد کرده‌اند.^۲

۱. الاباضیه مذهب اسلامی معتدل، ص ۲۶.

۲. شرح المقاصد، ج ۵ ص ۲۵۴-۲۵۵.

مؤلف و شارحان مواقف نیز گفته‌اند: «تعیین» از نظر اهل سنت و معتزله و صالحیه، امامت و با بیعت ثابت می‌شود.^۱ آنان خوارج را نام نبرده‌اند و دربارهٔ تعداد بیعت‌کنندگان نیز گفته‌اند:

اثبات امامت، از طریق بیعت و انتخاب اهل حل و عقد، به اجماع آنان نیاز ندارد؛ زیرا دلیل عقلی و یا نقلی بر آن اقامه نشده است؛ بلکه بیعت یک نفر یا دو نفر از اهل حل و عقد، برای اثبات امامت فردی و وجوب پیروی از او بر مسلمانان کافی است؛ زیرا صحابه با اهتمام بالایی که به شریعت داشتند، به بیعت یک یا دو نفر در اثبات امامت اکتفا کردند؛ چنان که عمر با ابوبکر، و عبدالرحمن بن عوف با عثمان بیعت کرد. آنان در ثبوت امامت این دو، اجماع اهل مدینه را شرط ندانستند، چه رسد به اجماع مسلمانان در دیگر شهرهای اسلامی. برخی اصحاب شرط کرده‌اند که بیعت یک یا دو نفر در حضور گواهان عادل انجام گیرد، تا کسی مدعی نشود که پنهانی با او بیعت شده است. این مطلب مسأله‌ای است اجتهادی که هر کس با اجتهاد خود دربارهٔ آن تصمیم می‌گیرد. هر گاه بیعت امامت با دو نفر یا بیشتر انجام گیرد، بیعت کسی که زودتر انجام گرفته معتبر است، و دیگران اگر مقاومت کنند، از بغایه (سرکشان) خواهند بود که باید با آنان جنگ کرد تا تسلیم شوند. اگر بیعت با دو یا چند نفر، همزمان انجام شود، همگی باطل خواهد بود و باید بار دیگر انجام شود.^۲

سیف الدین آمدی نیز خوارج را در زمرهٔ قائلان بیعت و انتخاب نام نبرده است؛ ولی از سلیمانیه و بتریه به عنوان دو گروه از زیدیه نام برده است که در مسألهٔ بیعت، با اشاعره، معتزله و اهل سنت و جماعت موافقند.^۳

عبدالجبار معتزلی - پس از این که دیدگاه معتزله را دربارهٔ عدم نص در تعیین امام و این که راه تعیین امام، بیعت و انتخاب است - دربارهٔ شیوه و تعداد بیعت‌کنندگان گفته است:

کسانی که اهلیت بیعت و انتخاب را دارند و تعداد آنان شش نفر است، هر گاه یکی از آنان با فردی که شایستگی مقام امامت دارد، بیعت کند و دیگران هم با او موافقت کنند، امامت آن فرد ثابت می‌شود.^۴

۱. شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۵۱.

۲. همان، ص ۳۵۲-۳۵۳.

۳. ابکار الانکار، ج ۳، ص ۴۲۶.

۴. المغنی فی ابواب التوحید والعدل، الامامة، ج ۱، ص ۲۵۲.

فرضیه وی - چنان که روشن است، برخلاف اول و دوم منطبق نمی‌شود؛ از این رو، وی در ادامه، دیدگاه دو استاد معروف کلام معتزله یعنی ابوعلی و ابوهاشم جبایی را نقل کرده است.

بر اساس دیدگاه ابوهاشم، هرگاه یکی از کسانی که اهلیت بیعت را دارند، با فردی که شایسته تصدی مقام امامت است بیعت کند و چهار نفر دیگر با آن موافقت نمایند، امامت او ثابت می‌شود و این فرضیه با خلافت ابوبکر مطابقت دارد؛ زیرا عمر با او به عنوان خلیفه پیامبر بیعت کرد و ابوعبیده سالم خدمتگزار حذیفه، اسید بن حضیر انصاری و بشیر بن سعد با او موافقت کردند.^۱ دیدگاه دیگر وی این است که امامت یک فرد با تعیین امام پیشین نیز ثابت می‌شود. این فرضیه با خلافت عمر مطابقت دارد.^۲

ابوعلی در این باره، موارد ششگانه‌ای را فرض کرده و متناسب با آنها اظهار نظر کرده است.^۳ روشن است این فرضیه‌ها به هیچ دلیل عقلی و نقلی مستند نیست و صرفاً برای توجیه آنچه در تاریخ رخ داده است و منکران نص، به آن اعتقاد دارند، مطرح شده است.^۴ دلایل نظریه بیعت و انتخاب، در فصل جداگانه‌ای نقل و بررسی خواهد شد.

شیعه امامیه و لزوم نص در تعیین امام

شیعه امامیه (اثنا عشریة)، بیعت و دعوت را به عنوان راه تعیین امام قبول ندارد و معتقد است امامت امام را تنها می‌توان از راه نص خداوند و پیامبر ﷺ یا امامی که امامت او از طریق نص الهی و نبوی اثبات شده است، شناخت. آنان بر اثبات این نظریه دلایل عقلی و نقلی بسیاری آورده‌اند که به تبیین و بررسی مهم‌ترین آنها می‌پردازیم:

۱. عصمت امام

مهم‌ترین دلیل متکلمان امامیه بر این که امام باید از طریق نص شرعی معین

۱. همان، ص ۲۵۶.

۲. همان، ص ۲۵۳.

۳. همان، ص ۲۵۳-۲۵۷.

۴. برای آگاهی از نقد دیدگاه عبدالجبار ر.ک: الشافعی، ج ۳، ص ۲۰۷-۲۱۶.

شود این است که یکی از صفات اساسی امام، عصمت است.^۱ از طرفی عصمت، صفتی است درونی که شناخت آن، به روش‌های معمولی امکان‌پذیر نیست؛ بنابراین، افراد نمی‌توانند فرد معصوم را از غیر معصوم باز شناسند و در نتیجه نخواهند توانست امام معصوم را تشخیص دهند. بر این اساس، امام باید از جانب خداوند تعیین و به واسطه پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم معرفی شود. البته، اگر مدعی امامت بر اثبات ادعای خود معجزه بیاورد نیز- و ثابت خواهد شد - از جانب خداوند به مقام امامت منصوب شده است. در حقیقت، از نظر مقام ثبوت، امامت، مقام و منصبی است الهی. این خداوند است که فرد یا افرادی را به عنوان امام منصوب می‌کند. در مقام اثبات، راه کلی و عمومی آن، نص قرآن یا روایی است؛ ولی در مواردی که شرایط اقتضا کند، معجزه نیز راهگشا خواهد بود؛ پس، نص و اعجاز، مربوط به مقام اثبات می‌باشد؛ چنان که نصب و تعیین مربوط به مقام ثبوت است. سیدمرتضی در تقریر این دلیل چنین گفته است:

با توجه به این که امام- بر اساس دلایلی که پیش از این بیان شد- باید معصوم باشد و عصمت، نه از طریق حس قابل درک است و نه از طریق تفکر و نظر، از وجوب نص بر فردی خاص به عنوان امام یا اظهار معجزه که جایگزین نص است، گریزی نیست؛ زیرا اگر امام از این دو طریق تعیین نشود، و انتخاب آن به افراد واگذار شود، تکلیف مالایطاق خواهد بود.

وی در ادامه گفته است: «این دلیل، استوارترین دلیل عقلی بر وجوب نص در امامت است».^۲

۲. افضلیت امام

به مقتضای این که تقدیم مفضول بر افضل قبیح است، امام باید در همه کمالات نفسانی و امور دینی که رهبری جامعه بشری را در آن امور بر عهده دارد، بر دیگران برتری داشته باشد. تقرب بیشتر در پیشگاه الهی و برخورداری از پاداش

۱. دلایل لزوم عصمت امام را در بحث‌های گذشته تبیین کرده‌ایم. ر.ک: *فصلنامه انتظار*، شماره‌های ۱۵ و ۱۱.

۲. *الشافعی فی الامامة*، ج ۲، ص ۵-۷ نیز ر.ک: *الاقتصاد فیما يتعلق بالاعتقاد*، ص ۳۱۳، ۳۱۴، *المنقذ من التقليد*، ج ۲، ص ۲۹۶؛ *قواعد المرام*، ص ۱۸۱؛ *المعتمد فی اصول الدین*، ص ۲۱۰، *کشف المراد*، ص ۴۹۶، *ارشاد الطالبین*، ص ۳۳۷؛ *اللواعم الالهیة*، ص ۳۳۳، *گوهر مراد*، ص ۴۸۱.

بیشتر اخروی، از این گونه صفات است. حال، اگر برتری امام در صفاتی چون شجاعت و سخاوت را بتوان از طریق حس و تجربه به دست آورد، برتری در مقرب بودن در پیشگاه الهی و برخورداری از پاداش اخروی را از این راه نمی‌توان تشخیص داد، و راه شناخت آن، وحی الهی و نص شرعی است.^۱

اشکال: آنچه از استدلال مزبور به دست می‌آید این است که امام باید در اموری که رهبری جامعه را در دست دارد، بر آنان برتری داشته باشد، و پاداش اخروی و تقرب در پیشگاه الهی، از این امور نیست. تنها چیزی که در این باره می‌توان گفت، این است که امام در عبادت، بر دیگران برتری داشته باشد؛ اما این مطلب با برخورداری از پاداش بیشتر ملازمه ندارد؛ بنابراین، افضل بودن امام در مسأله پاداش که امری غیبی است، از شرایط امامت نیست.

پاسخ: هرگاه امام در عبادت، رهبر جامعه به شمار آید، برتری او در عبادت مستلزم افضلیت او در پاداش خواهد بود؛ زیرا با توجه به عصمت امام، نمی‌توان گفت ظاهر و باطن او هماهنگی ندارد؛ در این صورت، همان گونه که او از نظر ظاهر در عبادت بر دیگران برتر است، از نظر باطن نیز چنین است. و کسی که در عبادت از نظر ظاهر و باطن بر دیگران برتری دارد، از نظر پاداش اخروی نیز افضل آنان خواهد بود.^۲

این‌جا، اگر چه افضلیت، با استناد به عصمت اثبات می‌شود، و عصمت، خود برای اثبات ضرورت نص در تعیین امام کافی است، این مطلب به لحاظ قواعد عقلی و منطقی مانع از این نیست که هر یک از افضلیت و عصمت به صورت جداگانه، دلیل لزوم نص در تعیین امام به شمار آید؛ مانند این که از دو راه قدرت و علم، بر وجود آفریدگار جهان استدلال شود؛ یعنی چون در جهان، نشانه‌های قدرت و علم را مشاهده می‌کنیم، پس آفریدگاری علیم و قادر وجود دارد. با این که علم، در تعریف قدرت نهفته است؛ زیرا قادر، کسی است که فعل خود را با آگاهی و اراده انجام می‌دهد؛ ولی این امر، مانع از آن نیست که وجود نشانه‌های علم و قدرت در جهان را جداگانه، مقدمه استدلال بر وجود آفریدگار توانا و دانا قرار دهیم.^۳

۱. همان، ص ۷ و ص ۴۱-۴۲؛ اللوامع الالهیه، ص ۳۳۳-۳۳۴؛ گوهر مراد، ص ۴۸۰.

۲. همان، ص ۳-۴.

۳. همان، ص ۴۳-۴۴.

از آن جا که امام، رهبری جامعه اسلامی را در امور دینی و دنیوی آنان بر عهده دارد، باید از همه مسائلی که در حوزه رهبری او قرار دارد، آگاه باشد؛ بنابراین، امام باید همه احکام دینی را بداند؛ زیرا بیان احکام دینی، مهم‌ترین بخش امامت را تشکیل می‌دهد. تشخیص این که امام دارای چنین آگاهی گسترده‌ای هست از راه آزمون و پرسش امکان پذیر است؛ ولی کسی می‌تواند به چنین آزمونی دست بزند که همه احکام دینی را بداند. چنین آگاهی گسترده‌ای از توان و ظرفیت علمی افراد، بیرون است، و جز کسانی که از الهام یا وحی الهی بهره‌مند هستند، دارای چنین معرفت گسترده‌ای نخواهند بود. بنابراین، راه تشخیص این که چه کسی امام است، نص شرعی یا معجزه الهی است.^۱

اشکال: این که امام، مسؤولیت رهبری دینی جامعه و پاسخگویی به نیازهای معرفتی آنان را در احکام دین بر عهده دارد، مستلزم این نیست که علم بالفعل به همه احکام دینی برخوردار باشد؛ زیرا در این باره راه‌های دیگری نیز وجود دارد که امام می‌تواند آنها را طی کند از جمله:

- در هر مسأله که پیش می‌آید، از طریق اجتهاد حکم آن را به دست آورد؛
- در مسائل و حوادثی که رخ می‌دهد، با عالمان دینی مشورت کند، و پس از تبادل نظر با آنان، اظهار نظر کند؛
- بدون این که صاحب نظر و مجتهد باشد، در مسائل و حوادث، به رأی و نظر عالمان و صاحب‌نظران عمل کند، همان گونه که در مسائل قضایی به رأی قاضی عمل می‌شود، و افراد غیر مجتهد در احکام دینی به رأی صاحبان فتوا استناد می‌کنند؛
- به احادیثی که روایت شده - هر چند غیر متواتر - عمل کند؛
- به اجماع امت استناد نماید؛
- احکامی را که می‌داند بیان کند، و در مسائلی که نمی‌داند، توقف و سکوت کند.^۲

پاسخ: راه‌هایی که جایگزین علم امام پیشنهاد شده است، هیچ‌یک، معرفت جامع و کامل در احکام دینی را در اختیار انسان قرار نمی‌دهد. اگر چه این راه‌ها در شرایط و عدم دسترسی به علم کامل و جامع، پذیرفته است، سخن ما در شرایط عادی و غیر اضطراری است؛ زیرا این فرض که خداوند، انسان شایسته‌ای را

۱. همان، ص ۷-۸.

۲. المعنی فی ابواب التوحید و العدل، ج ۲۰، جزء اول، ص ۱۰۵.

از علم کامل به احکام دینی بهره‌مند سازد، او را امام قرار دهد، و از طریق نص شرعی یا معجزه به انسان‌ها معرفی کند، هیچ منع و محذور عقلی ندارد، تا از آن صرف نظر کنیم و گزینه‌های جایگزین و در حد نازل‌تری برگزینیم.

امامت، منصب و مقامی است الهی، و اهل سنت - اگر چه طریق تعیین امام را انتخاب و بیعت مسلمانان می‌دانند - بر این عقیده‌اند که انتخاب مردم، جنبه طریقی دارد؛ یعنی چون شارع مقدس این کار را به مسلمانان واگذار کرده است، فردی که به عنوان امام انتخاب می‌شود، رهبر الهی و دینی مردم خواهد بود.^۱ در این صورت، این فرض که خداوند، با امکان راه جامع‌تر و کامل‌تر، راه ناقص‌تر را برگزیده است، مستلزم این است که فعل ناروایی را به خداوند نسبت دهیم؛ زیرا عدول از گزینه کامل به گزینه ناقص - با فرض امکان گزینه کامل - ناروا است. مانند این است که فرمانروایی، با این که می‌تواند فرد دانا و متخصص را به مقام وزارت برگزیند، فردی ناآگاه و غیر متخصص را به این مقام برگزیند و در توجیه عمل خود بگوید: «او می‌تواند در حل و فصل مسائل، به خبرگان و متخصصان رجوع کند و از دانش و تخصص آنان بهره‌گیرد». بدون شک، چنین گزینشی، از نظر عقل و عقلای بشر نکوهیده و ناروا است. بنابراین، با این توجیه که امام در فرض نداشتن علم جامع و کامل، در احکام دینی، می‌تواند از راه‌های دیگر استفاده کند و نقصان علم خود را بر طرف سازد، قبح و ناروایی انتخاب او به عنوان امام، برطرف نخواهد شد.^۲

۴. سیره پیامبر ﷺ

سیره پیامبر ﷺ بیانگر این حقیقت است که به سرنوشت امت اسلامی اهتمام فوق‌العاده‌ای داشت؛ چنان که قرآن کریم نیز پیامبر ﷺ را با این ویژگی معرفی کرده است: «لقد جاءكم رسول من انفسكم عزیز علیه ما عنتم بالمؤمنین رؤوف رحیم»؛^۳ پیامبری به سوی شما آمد که مشکلات شما بر او گران است و با مؤمنان، صمیمی و مهربان است.

او که جز به امر الهی سخنی نمی‌گفت و کاری انجام نمی‌داد، از یک سو، در

۱. شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۵۱. (ان البیعة لیست عندنا مثبتة للامامة بل هی غیر مظهر لها کالاقیسة و الاجماعات الدالة علی الاحکام الشرعیة).

۲. الشافعی فی الامامة، ج ۲، ص ۲۱-۲۴.

۳. سوره توبه: ۱۲۸.

ساده‌ترین مسائل مربوط به سعادت دنیوی و اخروی بشر، راهکارهای دقیق ارائه می‌کرد و از سوی دیگر، درباره رهبری جامعه تا آنجا اهتمام می‌ورزید که در سفرهای کوتاهی که داشت، برای رهبری مردم در مدینه جانشین تعیین می‌کرد. آیا با توجه به چنین سیره و روشی که پیامبر ﷺ در مسائل مربوط به سعادت مردم به صورت عام، و در مسأله رهبری به صورت خاص داشت، معقول است که در مسأله مهم رهبری امت اسلامی پس از خود، تدبیری نیندیشیده و فرد یا افراد شایسته‌ای را برای این مسؤولیت مهم و سرنوشت‌ساز تعیین نکرده باشد؟^۱

اشکال:

اولاً: این استدلال، صرف استبعاد است و در بحث‌های علمی و نظری، استبعاد جایگاهی ندارد.

ثانیاً: واگذاری مسأله امامت به گزینش نخبگان جامعه و اجتهاد خردمندان، نوعی استخلاف (تعیین جانشین) است؛ همان‌گونه که بسیاری از فروع دین به اجتهاد صاحب‌نظران واگذار شده است.^۲

پاسخ: استدلال مزبور صرف استبعاد نیست؛ بلکه مبتنی بر قیاس اولویت است که در اعتبار عقلی آن تردیدی نیست. مانند این که وقتی خداوند، «أف» گفتن به پدر و مادر را حرام کرده است، زدن آنان، به طریق اولی حرام خواهد بود. حال اگر کسی آن را حرام نداند، در نقد او گفته می‌شود، آیا می‌توان پذیرفت که خداوند اف گفتن به پدر و مادر را حرام کند؛ ولی زدن آنان را حرام ننماید؟! تعیین امام توسط پیامبر ﷺ نیز چنین است؛ پیامبری که مسائل بسیار ساده‌تر را بیان کرده، و در مدتی کوتاه که از مدینه بیرون می‌رفت برای خود جانشین تعیین می‌کرد، آیا می‌توان پذیرفت که از مسأله بسیار مهم امامت به سادگی گذشته، و برای خود، جانشین شایسته‌ای تعیین نکرده باشد.

اگر بپذیریم واگذاری انتخاب امام به امت، نوعی استخلاف و تعیین جانشین است، چرا این روش در زمان حیات پیامبر که برای مدت کوتاهی مدینه را ترک می‌کرد، به کار گرفته نشد؟ قیاس اولویت اقتضا می‌کرد که پیامبر ﷺ برای دوران پس از خود، همان روشی را به کار گیرد که در حیات خویش و غیبت‌های کوتاهی که از مدینه داشت به کار می‌گرفت.

۱. کشف المراد، ص ۴۹۶، اللوامع الالهیه، ص ۳۳۴؛ گوهر مراد ص ۴۸۳.

۲. شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۵۶-۲۵۷.

اهمیت امامت تا حدی است که علمای اهل سنت در پاسخ این اعتراض که «چرا جمعی از صحابه، قبل از آن که بدن پیامبر ﷺ را به خاک بسپارند، در سقیفه بنی ساعده گردآمدند و دربارهٔ جانشین پیامبر ﷺ به گفت‌وگو پرداختند؟» می‌گویند فلسفه این کار، اهتمام آنان به مسأله امامت بود. از نظر آنان، روا نبود جامعه اسلامی - حتی برای مدت کوتاهی - در این امر خطیر اهمال کند. اهمیت امامت تا این حد است و صحابه پیامبر ﷺ نسبت به آن احساس نگرانی می‌کردند. آیا سزاوار نبود که پیامبر ﷺ که دلسوزترین و داناترین افراد به سرنوشت آدم و مسلمانان بود، چنین احساس نگرانی‌ای داشته باشد، و پیشاپیش، دربارهٔ این مسأله بسیار مهم، تدبیری مناسب اتخاذ کند، تا از تصمیم‌گیری شتابزده مسلمانان در این باره جلوگیری کند؛ تصمیمی که از طرف برخی رجال برجسته سقیفه به عنوان کاری حساب نشده معرفی شده است؟^۱

در عبارتی که از تفتازانی نقل کردیم، واگذاری تعیین امام به اهل حل و عقد، مانند واگذاری بیان بسیاری از فروع دین به مجتهدان به شمار آمده است. پیش از وی، سیف الدین آمدی این مطلب را روشن‌تر بیان کرده و گفته است:

چه بسیار احکام و وقایعی در باب فرائض، معاملات، مناکحات، و احکام عبادات که پیامبر ﷺ از دنیا رفت، بدون آن که آنها را بیان کند. بیان نکردن نص بر امامت نیز از این قبیل است.^۲

این که همه احکام اسلامی توسط پیامبر ﷺ برای مسلمانان عصر رسالت بیان نشده است، پذیرفتنی است؛ ولی سخن در این است که به یقین، این احکام از جانب خداوند بر پیامبر ﷺ نازل شده بود؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿و نزلنا علیک الكتاب تبیاناً لکل شیء﴾.^۳ از طرفی آنچه در قرآن آمده است، اصول و کلیات احکام

۱. خلیفه دوم، دربارهٔ بیعت خود وعده‌ای از حاضران در سقیفه با ابوبکر، گفته است: «ان بیعة ابي بکر كانت فلتة وقي الله المسلمين شرها، فمن عاد الى مثلها فاقتلوه. فايما رجل بايع رجلا من غير مشورة من المسلمين فانهما نغره، يجب ان يقتلا (عبدالكريم شهرستاني، الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۴).

۲. فكم من حكم في واقعة تدعو حاجة الناس الى بيانه، مات النبي ﷺ و لم يبينه من الفرائض و المعاملات و المناكحات و غير ذلك من احكام العبادات، فاذا ترك التنصيص من النبي ﷺ مما لا يستحيل شرعاً و لا عقلاً و لا عادة (غاية المرام في علم الكلام، ص ۳۸۰).

۳. سورة نحل: ۷۹.

است و بیان تفصیل آنها به پیامبر واگذار شده بود: ﴿و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم﴾. حال اگر برای پیامبر صلی الله علیه و آله فرصت بیان همه آنها فراهم نشد، یا مصلحت چنین اقتضا می کرد، می بایست آن احکام را به فرد یا افرادی که از سهو و خطا مصونند، می سپرد، تا در شرایط مناسب، آنها را برای مسلمانان بیان کنند. در غیر این صورت، نزول آن احکام از جانب خداوند بر پیامبر صلی الله علیه و آله لغو خواهد بود؛ زیرا فرض این است که آن احکام، نه توسط پیامبر صلی الله علیه و آله بیان شده است و نه توسط فرد یا افراد معصومی که بیان آنها از نظر اعتبار، در حد بیان پیامبر خدا باشد. لازمه این که بگوییم پیامبر صلی الله علیه و آله آن احکام را به رأی و اجتهاد عالمان دین واگذار کرده است، یکی از چند وجه زیر است:

احکام مزبور، در شریعت اسلامی که بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده، نبوده است؛ پیامبر صلی الله علیه و آله نه بی واسطه و نه با واسطه، مأمور ابلاغ آنها نبوده است؛ پیامبر صلی الله علیه و آله مأموریت ابلاغ آنها را داشته؛ ولی به آن عمل نکرده است.

در نادرستی وجوه یاد شده تردیدی نیست؛ بنابراین، یگانه فرض باقی مانده این است که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را به جانشین خود سپرده است، تا درباره تبیین آنها به گونه ای مناسب اقدام کند. این فرض، همان دیدگاه شیعه در باب امامت است.

۵. روش انتخاب فاقد مشروعیت است

اگر تعیین امام به انتخاب مردم واگذار شده باشد، در تحقق آن دو احتمال دارد:

الف. همه امت، بر امامت فردی اتفاق نظر داشته باشند؛

ب. برخی - اعم از اکثریت یا اقلیت - امامت فردی را بپذیرند و برخی دیگر مخالفت کنند، یا موضع بی طرفی اتخاذ کنند.

فرض نخست، معمولاً دست یافتنی نیست؛ چنان که درباره هیچ یک از خلفای اسلامی نیز تحقق نیافته است. فرض دوم، با بحران مشروعیت روبرو است؛ زیرا هیچ دلیل عقلی و یا شرعی بر این که افرادی که از جانب شارع مقدس منصوب نیستند، حق تصرف در امور دیگران را دارند، وجود ندارد؛ بنابراین، امامت متکی به

رأی و انتخاب مردم، فاقد مشروعیت دینی است.^۱

در نقد این استدلال گفته شده است، رأی شاهد، به خودی خود، در انتقال مال از فردی به فرد دیگر تأثیری ندارد؛ ولی سبب و منشأ نافذ بودن رأی قاضی در این باره می‌شود. بنابراین، نفوذ شرعی رأی قاضی مستند به رأی شاهد است. بر این اساس، رأی هر یک از افراد، در حق دیگران نافذ نیست؛ ولی مجموعه‌ای از آرا می‌تواند منشأ مشروعیت و نافذ بودن رأی امامی که برگزیده‌اند، در امور عموم مردم باشد.^۲

این توجیه پذیرفتنی نیست؛ زیرا این که شهادت شاهد می‌تواند منشأ نفوذ رأی قاضی باشد، مستند به نصوص شرعی است و چنین نصی، دربارهٔ این که رأی افراد منشأ نفوذ تصرفات شخص برگزیده به عنوان امام، وجود ندارد.

به عبارت دیگر، در قضاوت، دو چیز، مستند شرعی روشن دارد: یکی اصل قضاوت قاضی است (که اگر قاضی تحکیم باشد، از سوی طرفین نزاع برگزیده می‌شود، و اگر قاضی غیر تحکیم باشد از طرف امام تعیین می‌شود). و دیگری، اعتبار شهادت شاهد به عنوان مستند رأی قاضی است. این که شهادت شاهد، مستند رأی قاضی است، نص شرعی دارد؛ زیرا پیامبر ﷺ فرموده است: «انما اقصی بینکم بالبینات و الایمان»؛ چنان که تعیین قاضی توسط امام نیز چنین است؛ چرا که قضاوت از شؤون امامت است. اما این در صورتی است که امام از طریق معتبر شرعی تعیین شده باشد. فرض بر این است که چنین مطلبی هنوز اثبات نشده است. بنابراین، قیاس رأی افراد در انتخاب امام، به شهادت شاهد در نافذ بودن رأی قاضی، نادرست است.

۶. امام خلیفه پیامبر ﷺ است، نه وکیل مردم

همه مسلمانان بر این باورند که امام و پیشوای امت اسلامی، جانشین پیامبر ﷺ است نه وکیل مردم؛ بدین جهت، در تعریف امامت، واژگان خلافت و نیابت از جانب پیامبر را به کار برده‌اند و هرگز از واژه وکالت از جانب مردم استفاده نکرده‌اند. شیخ مفید در تعریف امام گفته است: «الامام هو الذی له الامامة العامة

۱. المسلك فی اصول الدین، ص ۲۱۱؛ گوهر مراد، ص ۴۸۰.

۲. شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۵۵.

فی امور الدین و الدنيا نیابة عن النبی ﷺ؛^۱ امام کسی است که به عنوان نایب پیامبر ﷺ رهبری عمومی مردم را در امور دینی و دنیوی برعهده دارد.

و سعد الدین تفتازانی در تعریف امامت گفته است: «هی رئاسة عامة فی امر الدین و الدنيا خلافة عن النبی»^۲؛ امامت عبارت است از رهبری عمومی در زمینه دین و دنیا به عنوان جانشین پیامبر ﷺ.

قاضی عضدالدین ایجی نیز گفته است: «هی خلافة الرسول ﷺ فی اقامة الدین بحيث يجب اتباعه علی كافة الامة»؛ امامت عبارت است از جانشینی پیامبر ﷺ در بر پاداشتن دین، به گونه‌ای که پیروی از او بر همه امت واجب است.

تحقق عنوان خلافت و نیابت از پیامبر ﷺ درباره امام، در گرو این است که امام از جانب پیامبر ﷺ تعیین شود، نه از جانب مردم؛ زیرا هر گاه مردم امام را برگزینند، وی وکیل آنان خواهد بود، و عنوان خلافت و نیابت از پیامبر بر او مترتب نخواهد شد.^۳

نقد: در نقد این استدلال گفته شده است: مردم، امام را به عنوان انجام وظیفه‌ای که از طرف شرع به آنها واگذار شده است، انجام می‌دهند؛ بنابراین، انتخاب مردم کاشف از خواست و رضایت پیامبر ﷺ است؛ در نتیجه، امامی را که مردم انتخاب می‌کنند، جانشین پیامبر ﷺ است نه وکیل مردم.^۴

ارزیابی: اگر دلیل معتبری بر این که پیامبر ﷺ تعیین امام را به مردم واگذار کرده است، وجود داشته باشد، نقد مزبور استوار خواهد بود، و در نتیجه، دلیل ششم معتبر نخواهد بود.

اهل سنت برای اثبات مشروعیت طریق انتخاب و بیعت در تعیین امام، دو دلیل اقامه کرده‌اند: یکی این که نص معتبری بر این که پیامبر ﷺ امام و جانشین خود را برگزیده است، وجود ندارد و دیگری این که طریق انتخاب و بیعت، مورد اجماع صحابه پیامبر ﷺ بوده است و اجماع، حجت شرعی است.

۱. النکت الاعتقادیة، ص ۵۳.

۲. شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۲۲؛ المواقیف فی علم الکلام، ص ۳۹۵.

۳. گوهر مراد، ص ۴۸۲.

۴. شرح المواقیف، ج ۸، ص ۳۵۱؛ شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۵۶.

در فصلی جداگانه به تبیین و بررسی این دو دلیل خواهیم پرداخت و نادرستی آن دو را اثبات خواهیم کرد. در هر صورت، در این مطلب که رویکرد مسلمانان به مسأله امامت، رویکردی شرعی بوده و امام را به عنوان خلیفه پیامبر ﷺ می-شناخته‌اند، تردیدی نیست.

به عبارت دیگر، مطلب مزبور، مورد اجماع امت اسلامی بوده است. اختلاف میان آنان مربوط به منشأ و مبنای این رویکرد است که آیا انتصاب نبوی است یا انتخاب مسلمانان؟ از این‌جا نادرستی دیدگاه کسانی که نظریه اهل سنت در مسأله امامت را نظریه سکولاریستی و عرفی دانسته‌اند، روشن می‌شود؛ زیرا اهل سنت، هرگز چنین نگاهی به مسأله امامت نداشته‌اند. آنان برای نظریه انتخاب در امامت، خاستگاه و پشتوانه شرعی قائلند؛ هر چند دیدگاه آنان از نظر شیعه پذیرفته نیست.

۷. نظریه انتخاب، اختلاف خیز است

یکی از اهداف عقلی و شرعی امامت این است که نزاع و اختلاف، از جامعه برطرف و تفاهم یکپارچگی و اخوت دینی، میان مردم سایه‌گستر شود. این هدف، از طریق انتصاب دست یافتنی است، نه انتخاب؛ زیرا با وجود اختلاف در افکار، اهداف، منافع و سلیق، هر گاه تعیین امام به انتخاب مردم باشد، در گزینش امام، اختلاف و نزاع رخ خواهد داد، و امامت که باید محور و مبنای وحدت و یکپارچگی باشد، به منشأ اختلاف و چنددستگی تبدیل می‌شود؛ چنان‌که در زمان علی علیه السلام و معاویه، فتنه و اختلاف عظیمی رخ داد و منشأ آن، این بود که معاویه و هواداران او به نص در امامت اعتقاد نداشتند و طریق تعیین امام را بیعت می‌دانستند.^۱

نقد: در نقد این استدلال، دو مطلب گفته شده است:

الف. انتخاب امام به واسطه مردم، منشأ ظهور فتنه و اختلاف می‌شود و از این جهت به جامعه مسلمانان زیان وارد می‌سازد؛ ولی منافعی که بر آن مترتب است، به مراتب بیشتر از زیان‌های ناشی از آن است، و در تزاخم میان زیان و فایده چیزی، باید جانب ارجح را گرفت.^۲

ب. منشأ اختلاف و ظهور فتنه انتخاب امام، انتخابی بودن آن نیست؛ بلکه تمایلات و هواهای نفسانی است. هر گاه، این تمایلات و اغراض وجود داشته باشد،

۱. *المسلك فی اصول الدین*، ص ۲۱۱-۲۱۲؛ *گوهر مراد*، ص ۴۸۱.

۲. *شرح المواقف*، ج ۸، ص ۳۵۲.

فتنه و نزاع پدید خواهد آمد؛ خواه تعیین امام از طریق نص شرعی باشد یا از طریق انتخاب و بیعت مردم و هر گاه تمایلات و اغراض نفسانی در بین نباشد، فتنه و نزاعی پدید نخواهد آمد. در این جهت، میان انتصاب و انتخاب تفاوتی وجود ندارد؛ زیرا انتخاب، دارای ملاک‌هایی است که هر گاه رعایت شود، فتنه و اختلافی رخ نخواهد داد.

منشأ فتنه و نزاع در زمان معاویه و حضرت علی علیه السلام اختلاف در اصل بیعت و اختیار نبود؛ بلکه اختلاف در این بود که آیا قبل از قصاص قاتلان عثمان، بیعت واجب است یا نه؟^۱

ارزیابی: نقد نخست وارد نیست؛ زیرا قاعدهٔ اهم و مهم در باب تراحم منافع و مضار چیزی، در جایی است که راه‌گزینی وجود نداشته باشد؛ اما در جایی که بتوان راهی برگزید که تراحم رخ ندهد، در این صورت باید چنین کرد. در مسأله امامت، اگر انتخاب، یگانه راه و تنها گزینه بود، چاره‌ای جز تمسک به قاعده اهم و مهم وجود نداشت؛ ولی از آن جا که در این باره گزینه انتصاب نیز مطرح است، و این گزینه مانع بروز اختلاف و نزاع می‌شود، با وجود آن، نوبت به گزینه انتخاب که منشأ پیدایش فتنه و نزاع می‌باشد، نمی‌رسد.

نقد دوم منشأ بودن انتخاب را نسبت به فتنه و نزاع در باب امامت انکار می‌کند، با این استدلال که چون برای انتخاب، ملاک‌های شرعی وجود دارد، مردم مکلفند مطابق این ملاک‌ها عمل کنند. در این صورت؛ زمینه‌ای برای اختلاف وجود نخواهد داشت؛ مگر این که مردم، به انگیزه‌های نفسانی و مانند آن معیارهای انتخاب را رعایت نکنند. ولی این فرض، به انتخاب اختصاص ندارد؛ زیرا در انتصاب نیز اگر از انگیزه‌های نفسانی پیروی شود، زمینه اختلاف و نزاع وجود خواهد داشت.

این نقد نیز قابل مناقشه است؛ زیرا قائلان به انتخاب و بیعت دربارهٔ شرایط معتبر در امام، اختلاف نظر دارند؛ عده‌ای از آنان شجاعت، اجتهاد در اصول و فروع دین و قوه تدبیر را شرط دانسته‌اند، و عده‌ای دیگر آنها را از شرایط امام نشناخته‌اند، بدیهی است، اختلاف در ملاک‌های امامت، منشأ اختلاف در انتخاب امام خواهد بود.

۱. شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۵۵-۲۵۶.